

# مرغ و عقاب



- ✎ Ann Nduku
- ✎ Wiehan de Jager
- ✎ Marzieh Mohammadian Haghghi
- ✎ persiska
- ✎ nivå 3





روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه‌ی پرندگان دیگر زندگی می‌کردند. هیچکدام از آنها نمی‌توانست پرواز کند.



یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب مجبور بود مسافت زیادی را برای پیدا کردن غذا راه برود. او خیلی خسته بازگشت. عقاب گفت "باید راه آسانتری برای سفر وجود داشته باشد"!



بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه‌ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، "بایاید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند".

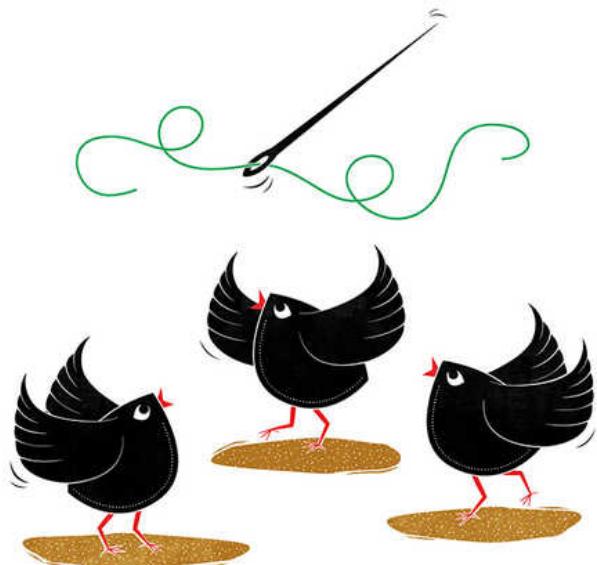


عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین اول او شروع به دوختن کرد. او برای خودش یک جفت بال زیبا درست کرد و بالای سر مرغ پرواز کرد. مرغ سوزن را قرض گرفت ولی خیلی زود از دوختن خسته شد. او سوزن را رها کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت تا برای بچه هایش غذا آماده کند.



ولی بقیه پرنده‌ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرنده‌گان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.

وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود.  
بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند.  
وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.





بعد از آن بعد از ظهر، عقاب برگشت. او سوزن را برای نصب کردن پرهای افتاده در طول سفرش خواست. مرغ روی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را هم نگاه کرد. در حیاط را هم نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.

مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده". بعد از آن تو می‌توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر". "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."





وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در حال زیرو رو کردن ماسه ها دید، ولی خبری از سوزن نبود. بنابراین عقاب به سرعت پرواز کرد ویکی از جوجه ها را گرفت. وآن را با خود برد. بعد از آن همیشه، هر موقع سرو کله ی عقاب پیدا می شد. مرغ را در حال زیرو رو کردن ماسه ها برای پیدا کردن سوزن می دید.



هر موقع سایه‌ی بالهای عقاب بر زمین می‌افتد، مرغ به جوجه‌هایش اخطار می‌داد، از زمین خشک و بی‌آب و علف دور شوید.“. و جوجه‌ها جواب می‌دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می‌کنیم.”



# Sagor för barn på svenska

[berattelser.se](https://berattelser.se)

مرغ و عقاب

Skriven av: Ann Nduku

Illustrerad av: Wiehan de Jager

Översatt av: Marzieh Mohammadian Haghghi

Denna saga kommer från African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) och vidarebefordras av Sagor för barn på svenska (<https://berattelser.se/>), som erbjuder sagor på många språk som talas i Sverige.

Detta verk är licensierat under en Creative Commons  
[Erkännande 3.0 Internasjonal Lisens](#).